



اردیبهشت ۹۹

مفاهیم فلسفی ای که ویتگنشتاین جوان با آنها آشنا بود، در وهله‌ی نخست از آرای فرگه<sup>۱</sup> و راسل<sup>۲</sup> و سپس به واسطه مجادلات فرگه با سنت تجربی نگر روان‌شناسان در آلمان به او منتقل شده بود. پیرو فرگه و راسل، او با روان‌شناسی مخالفت کرد؛ با این بیان درست هرچند غلط‌انداز که روان‌شناسی از علوم طبیعی دیگر به فلسفه نزدیک‌تر نیست. منطق شامل قوانین فکر انسان نمی‌شود و گزاره‌های منطقی توصیف مراحل اندیشه انسانی نیست. فرگه علم منطق را توصیف نسبت‌های میان امور انتزاعی و راسل توصیف واقعیت‌های بسیار کلی در جهان می‌دانست. از نظر آن دو، گزاره‌های منطقی کلی‌گویی<sup>۳</sup> آند و نشانه‌ی یک گزاره منطقی، کلیت عام، خنثایی موضوع و در نتیجه اعتبار آن برای هر تفکری اعم از پیشینی یا تجربی است اما در نگاه ویتگنشتاین گزاره‌های منطقی لزوماً کلی نیستند. «باران می‌بارد یا باران نمی‌بارد»  $(p \vee \sim p)$  یک گزاره منطقی است و چیزی کم از گزاره  $(Fx Hx) (Gx Hx) (Fx Gx) (Gx Hx) (Fx Hx)$  ندارد. گزاره‌های کاملاً کلی نیز که تنها به نحو تصادفی راست از آب درمی‌آیند، لزوماً منطقی نیستند. نشانه یک حقیقت منطقی نه کلی بودن بلکه ضرورت داشتن است که آن را برای نمونه از حقایق علوم طبیعی متمایز می‌کند. به علاوه، گزاره‌های مرکب دوازده‌گانه<sup>۴</sup> یا  $(p \vee \sim p)$  نه گزاره‌های منطقی بلکه شبه‌گزاره‌های بدساختند. گزاره‌های منطقی همان‌گویی‌اند و همه یک چیز می‌گویند، یعنی هیچ نمی‌گویند. از این رو، این انگاره که منطق هر واقعیتی را بازنمایی می‌کند، نادرست است. اما هر همان‌گویی صورتی از یک برهان است و همان‌گویی‌های متفاوت صورت‌های متفاوتی از برهان را آشکار می‌کنند (TLP 6.1264).

رساله‌ی منطقی - فلسفی ویتگنشتاین در شمار درخشان‌ترین و دشوارترین اثرهای فلسفی سده بیستم است و آن را می‌توان گونه‌ای فلسفه نقادی و به عهده گرفتن رسالت کانتی در مشخص ساختن حدود تفکر دانست. با این تفاوت که موضع ویتگنشتاین کاملاً غیرکانتی و زبان‌شناختی است. زیرا در نظر ویتگنشتاین، حدود تفکر را تنها می‌توان با مشخص ساختن حدود زبان‌شناختی تفکر نشان داد. از این رو، او کل فلسفه را «نقد زبان» می‌داند (TLP 4.0031). آنچه خارج از حدود زبان قرار می‌گیرد، مهمل است و کار فلسفه مشخص کردن نه حدود دانش انسان، بلکه حدود معنا است. ویتگنشتاین، بی‌آنکه تلاش فیلسوفان سلف خود را نادرست انگارد، می‌گوید:

«بیشتر گزاره‌ها و پرسش‌هایی که درباره امرهای فلسفی نوشته شده‌اند، اشتباه نیستند بلکه مهمل‌اند. از این رو، ما نمی‌توانیم به پرسش‌هایی از این دست پاسخ دهیم، بلکه تنها می‌توانیم اثبات کنیم آنها بی‌معنایند. بیشتر گزاره‌ها و پرسش‌های فیلسوفان از اینجا برمی‌خیزند که ما منطق زبان خود را نمی‌فهمیم.» (TLP 4.003)

آنجا که دانشمندان ماهیت محتمل جهان را می‌جویند، فیلسوفان می‌کوشند سامان پیشینی جهان را آشکار سازند (PI §§89,97/WR 279f). به نظر ویتگنشتاین، فلاسفه از آنجا که در پی آشکار ساختن ماهیت

<sup>1</sup> -Gottlob Frege (1848-1925)

<sup>2</sup> -Bertrand Arthur William Russell (1872-1970)

<sup>3</sup> - generalization

<sup>4</sup> - dual complexe

اصولی چیزها هستند، مفاهیم صوری<sup>۱</sup> و مطلق را مانند «عین»، «مركب»، «ویژگی»، «گزاره» و «واقعیت» به کار می‌برند یا نسبت‌ها و ویژگی‌های درونی را به چیزها نسبت می‌دهند و یا این هر دو کار را می‌کنند. بر اساس رساله، مفاهیم مطلق مفاهیمی صوری هستند که نمی‌توانند در یک گزاره معنادار تحلیلی درست‌ساخت<sup>۲</sup> قرار گیرند. همچنین، با انتساب ویژگی‌ها و نسبت‌های درونی به شیء نمی‌توان گزاره‌ی معنادار درست‌ساخت داشت. نظریه‌ی ویتگنشتاین در رساله در باب منطق برآمده از نظرش در باب گزاره‌هاست. طبق نظریه منطقی - زبان‌شناختی رساله، تنها ضرورت بیان‌پذیر در زبان، ضرورت منطقی است. با این حال، حقایق ضروری مفروض فلسفی و متافیزیکی اصلاً همان‌گویی نیستند، بلکه گزاره‌های بنیادین<sup>۳</sup> هم نیستند، زیرا دوارزشی بودن<sup>۴</sup> را تحقق نمی‌بخشند. از این رو، شبه‌گزاره‌های بدساختند<sup>۵</sup>. به عقیده او، آنچه فیلسوفان تلاش کرده‌اند در قالب شبه‌گزاره‌های فلسفی بگویند، به واسطه جمله‌های معنادار درست‌ساخت نشان داده می‌شوند.

«به یک معنای معین، ما می‌توانیم از ویژگی‌های درونی اشیاء و وضعیت‌های چیزها و به بیان دیگر از ویژگی‌های ساختاری سخن بگوییم و به همان معنا درباره‌ی نسبت‌های صوری و نسبت‌های ساختاری سخن بگوییم... اما ناممکن است بتوان به وسیله گزاره‌ها نشان داد که چنین ویژگی‌ها و نسبت‌های درونی هستند؛ بلکه این ویژگی‌ها و نسبت‌های درونی خود را در گزاره‌هایی نمایان می‌سازند که وضعیت‌های مطابق چیزها را باز می‌نمایند و به آن چیزها مربوط‌اند.» (TLP 4.122).

در یک نمادپردازی منطقی، نشانه‌ها معنای خود را با کاربردشان نشان می‌دهند. نمی‌توان گفت «1 یک عدد است» یا «a یک عین است» اما این حقایق ضروری ناگفتنی، خود را در گزاره‌های متداولی چون «a، f است» یا «تنها یک f هست» نشان می‌دهند. مشخصه‌های تعبیر «یک» یا «a» نشان می‌دهند که آنها تابع ارزش‌های «عدد» یا «عین» اند یعنی «1» یک عدد و «a» یک عین است.

اما اگر معیاری را که ویتگنشتاین به ما می‌دهد، در باب گزاره‌های خود او به کار ببریم، باید اقرار کنیم گزاره‌های رساله هم شبه‌گزاره‌اند. چرا که در آنها مفاهیم صوری به کار رفته است و همچنین ویژگی‌های درونی را نسبت می‌دهند تا در باب ماهیت چیزها مطالبی متافیزیکی بگویند. گزاره‌هایی چون «جهان از

<sup>1</sup>- formal concepts

<sup>2</sup>- well-formed

<sup>۳</sup> - از نظر ویتگنشتاین، یک گزاره مرکب تابع ارزش گزاره‌های بنیادی سازنده خود است. می‌توان صدق یا کذب یک گزاره مرکب را از روی صدق یا کذب این گزاره‌های اولیه که مقوم آن‌اند، در حالات مختلف تعیین کرد. این گزاره‌ها تصویر کامل واقعیت‌اند. بنابراین، صدق یا کذب گزاره مرکب بستگی دارد به ارزش صدق گزاره‌های بنیادی‌ای که آن را می‌سازند.

<sup>۴</sup> - bipolar؛ از دیدگاه ویتگنشتاین یک گزاره باید دو قطب صادق و کاذب داشته باشد، یعنی یک گزاره نمی‌تواند در همه شرایط صادق باشد. او در بند ۴/۴۶۱ می‌گوید: «تناقضات و همان‌گویی‌ها بی‌معنی‌اند. اگر گزاره‌ای در همه شرایط و با هر تغییری که در اوضاع عالم روی دهد، باز صادق باشد، هیچ وضعی از عالم را تصویر نمی‌کند. اما تناقضات و همان‌گویی‌ها بخشی از نمادپردازی ما هستند.»

<sup>5</sup> - ill-formed

واقعیت‌ها تشکیل می‌شود، نه اشیا»، «گزاره‌ها تصاویر دوارزشی از وضعیت‌های امورند» و «گزاره‌های منطقی همان‌گویی‌اند»، در رساله کم نیستند. ویتگنشتاین خود اشاره می‌کند:

« گزاره‌های من این‌گونه روشن‌گرند که آنکه مرا دریابد، وقتی آنها را - به مثابه نردبان - به کار برد تا از آنها بالاتر برود، آنها را مهمل می‌یابد. (به بیانی، او باید پس از بالا رفتن از نردبان آن را رها کند).

او باید از این گزاره‌ها فرارود و سپس جهان را به درستی خواهد دید.  
آنچه درباره‌اش نمی‌توان سخن گفت، باید درباره‌اش خاموش ماند».

مفسرین این بیان پایانی ویتگنشتاین را به نحو غیرقابل قبولی متناقض دانسته‌اند، چنان که راسل می‌گوید: «با این همه، آقای ویتگنشتاین می‌تواند درباره آنچه نمی‌توان گفت، بسیار بگوید» (TLP Introduction) و دیگرانی مانند رمزی<sup>۱</sup> شکوه کرده‌اند اگر چیزی را نمی‌توانی بگویی، نمی‌توانی بگویی، اما حتی سوت هم نمی‌توانی بزنی. اگر فلسفه مهمل است، پس گرایشی است که بهتر است با آن مقابله شود. کورا دایموند در موضع دفاع از ویتگنشتاین می‌گوید: او هرگز نمی‌کوشید سوت بزند. ادعای او که گزاره‌های رساله مهمل‌اند، دقیقاً به همان معناست که خود گفته است، یعنی مهمل محض‌اند<sup>۲</sup> و نباید ادعا کرد که دو گونه مهمل هست: حرف نامفهوم صرف و مهمل روشن‌گری که می‌کوشد چیزی را بگوید که تنها می‌تواند نشان داده شود. دیدگاه او به واقع این نیست که صورت‌هایی از واقعیت وجود دارند که نمی‌توانند به زبان آیند اما می‌توانند خود را نشان دهند. او نمی‌پندارد که مقولات انتولوژیکالی وجود دارند که به طور عینی ثابت و مستقل از زبان‌اند و ترکیب‌های منطقی آنها را منعکس می‌کنند. ویتگنشتاین نمی‌انگارد که قواعد ترکیب منطقی تخطی از ملاحظات متافیزیکی‌اند که می‌کوشند آنچه را بگویند که تنها می‌توان نشان داد. زیرا او ادعا می‌کند که هر گزاره ممکن درست تشکیل شده است و اگر معنایی نداشته باشد، تنها به این دلیل است که ما به برخی از نشانه‌ها، معنایی نداده‌ایم. «سقراط همان است» معنایی ندارد چرا که ما هیچ معنای وصفی به «همان» نداده‌ایم. بنابراین، گزاره‌های متافیزیکی مانند «جهان مجموعه‌ای از واقعیت‌هاست»، «a یک عین است» یا «1 یک عدد است» که در آنها واژه‌هایی چون «جهان»، «واقعیت»، «عدد»، «عین» به کار رفته است - بی‌آنکه ضرری برسانند - بی‌معنایند؛ چون ما هیچ معنایی به این چهار واژه به مثابه واژه‌های مفهومی نداده‌ایم.<sup>۳</sup>

توسل به چنین تفسیری به نظر می‌رسد از جهت آن باشد که ویتگنشتاین را از این اتهام مبرا سازیم که شاخه‌ای را که خود بر آن نشسته است، اره می‌کند. با این حال، چنین تفسیری ردشدنی است:

<sup>1</sup> - Frank Ramsey

<sup>2</sup> - plain nonsense

<sup>۳</sup> - بنگرید به:

Diamond, Cora; "Throwing Away The Ladder: How to read *Tractatus*" in *The Realistic Spirit* (MIT Press, Cambridge, Mass., 1991), pp.179-204.

۱. به لحاظ روش شناختی متناقض است. گزاره‌های رساله مهمل محض‌اند. در این گزاره‌ها واژه‌های مفهومی صوری به مثابه واژه‌های مفهومی حقیقی به کار رفته و/یا ویژگی‌های درونی به چیزها نسبت داده شده است، گزاره‌های منتج دوارزشی نیستند و مدعی‌اند که حقایق ضروری را شرح می‌دهند، در عین حال همان‌گویی هم نیستند. بنابراین، بر اساس معیار ویتگنشتاین در رساله، آنها بدساختند.

۲. اظهارات ویتگنشتاین مانند اینکه «هر گزاره ممکن به درستی تشکیل شده است» (TLP 5.4733) و «هنگامی که واژه "این همان" به عنوان نشانه‌ای برای این‌همانی ظاهر می‌شود، به طریق کاملاً متفاوتی نمادپردازی می‌کند با هنگامی که به عنوان صفت ظاهر می‌شود» حقایق تجربی نیستند که می‌توانستند به گونه دیگری باشند. آنها دوارزشی نیستند و در آنها مفاهیم صوری (مانند گزاره) به کار رفته است. بنابراین، دلیل خاص برای تفسیر، مهمل محض است. و نمی‌توان برحق به تأیید این نظریه استناد کرد که رساله به نظریه‌های متافیزیکی غیرقابل توصیفی که تلاش می‌کنند چیزی بگویند، اختصاص ندارد.

۳. هرچند ویتگنشتاین به راستی تأکید می‌کند که هر گزاره ممکن به درستی تشکیل شده است، او صرفاً ادعا نمی‌کند که برای نمونه «a یک عین است»، بی‌معناست، زیرا هیچ معنایی را به نحو اسنادی به «عین» نداده‌ایم. در مقابل، او نوشته است: «هر جا [واژه عین] به نحوی متفاوت [از متغیر محدود]، استفاده شود که به مثابه یک واژه مفهومی واقعی است، نتیجه شبه‌گزاره‌های مهمل خواهد بود. بنابراین نمی‌توان گفت چیزها هستند یا اینکه ۱ یک عدد است یا درباره مجموع اعداد حرف زد و به طریق اولی نمی‌توان گفت جهان مجموعه واقعیت‌هاست نه اشیا. این یک شبه‌گزاره است اما شبه‌گزاره‌ها مانند اصل موضوع متعارف بی‌نهایت<sup>۲</sup> راسل می‌خواهند چیزی، چنانچه درست باشد، بگویند که با ترکیبات زبان نشان داده می‌شوند (TLP 5.535). به نحو مشابه، آنچه خودتنهاگرا<sup>۳</sup> منظور دارد، کاملاً درست است. منظور او تنها نمی‌تواند گفته شود اما خود را آشکار می‌کند. به علاوه، نمی‌توان گفت که گزاره  $(p \sim p)$  یک همان‌گویی است یا گزاره  $p \& \sim p$  یک تناقض‌گویی است (چون اینها ویژگی‌های درونی گزاره‌ها هستند)، اما هر همان‌گویی نشان می‌دهد که یک همان‌گویی است. نمی‌توان گفت که  $q$  از  $p$  و  $p$  برمی‌آید (زیرا نسبت درونی بین دو گزاره است)، اما اینکه  $p$   $q$   $(p \sim q)$  یک همان‌گویی است، این را نشان می‌دهد.

۴. ویتگنشتاین در مقدمه‌ی رساله متذکر شده که آنچه بیرون از مرز زبان قرار می‌گیرد، حقیقتاً مهمل است. همچنین گفته است درستی اندیشه‌هایی که در کتاب بیان شده‌اند، «به نظرم تردیدناپذیر و قطعی می‌آیند». در دو نامه به راسل در تاریخ‌های ۱۹۱۹/۳/۱۰ و ۱۹۱۹/۳/۱۳ او نوشت: «من معتقدم که سرانجام مسائل مان را حل کرده‌ام» و «من باور دارم که سرانجام مسائل مان را حل کرده‌ام». بسیار ساده‌لوحانه است که این حرف او نوعی تمسخر به حساب آید، یا اینکه راه حل مسائل همان‌هایی است که مهمل محض و هر تلاشی برای پاسخ به آنها نیز مهمل محض است. در نامه ۱۹۱۹/۳/۱۳ ویتگنشتاین ابراز داشت که شک دارد آیا راسل کتاب را بدون توضیح قبلی خواهد فهمید، چرا که کتاب نظریه‌های پیشین ایشان درباره

<sup>1</sup> - bound variable

<sup>2</sup> - axiom of infinity

<sup>3</sup> - solipsist

حقیقت، مقولات، اعداد و غیره را واژگون می‌کند. چنانچه تمام کتاب چیزی نیست مگر مهمل محض، این ابهام می‌ماند که او چگونه از کسی می‌خواهد آن را بفهمد یا چگونه می‌پندارد که مهمل محض می‌تواند هر نظریه‌ای را واژگون کند. اما اگر تمایز میان آنچه می‌تواند به زبان آید و آنچه تنها می‌تواند نشان داده شود، را جدی بگیریم و گزاره‌ها را به مثابه مهمل‌های بسیار ساده کنار نگذاریم، آنگاه آنچه ویتگنشتاین در سر داشته، آشکار می‌شود. در نامه بعدی‌اش به تاریخ ۱۹۱۹/۸/۱۹ او به راسل گفت: «نکته اصلی [کتاب] این نظریه است که چه چیز می‌تواند با گزاره‌ها - یعنی با زبان - بیان شود و چه چیز نمی‌تواند از طریق گزاره‌ها گفته شود اما تنها می‌تواند نشان داده شود». نامحتمل است او راسل را دست انداخته باشد.

۵. در رساله، ویتگنشتاین انتقادهای عمیق و فراوانی بر فرگه و راسل وارد کرده است. برای نمونه، «نشانه‌های اولی منطق» (رابطه‌های) فرگه و راسل هرگز نشانه‌های اولی نیستند» (TLP 5.42/WR 21)، «برخلاف نظر فرگه و راسل، گزاره‌های منطق چیزی نمی‌گویند و بی‌معنایند» (TLP 5.43/WR 21) و «کار فرگه و راسل در اصل موضوع‌سازی در منطق گمراه‌کننده و زاید است، چون تمام گزاره‌های منطق وضعیت یکسانی دارند، یعنی هیچ کدام بنیادی‌تر از بقیه نیست» (TLP 6.127) و موارد بسیار دیگر. هیچ یک از این گزاره‌ها دوازده‌گانه نیستند و در تمام‌شان مفاهیم صوری به کار رفته است اما اگر ویتگنشتاین به واقع می‌اندیشید که نظراتش مهمل محض بوده‌اند، چرا نظرات خود را با طیب خاطر در تقابل با آرای فرگه و راسل قرار داده است؟ به عکس، اگر اظهارات او تلاش‌هایی است برای گفتن آنچه تنها می‌توان از طریق ماهیت ذاتی زبان نشان داد، بدین ترتیب، روشن است که چرا او می‌اندیشید فراروی از مرزهای معنا نردبانی برای بالا رفتن است، در حالی که آرای فرگه و راسل چنین نیستند.

۶. ویتگنشتاین در نوشته‌ها و سخنرانی‌های اخیرش غالباً به رساله ارجاع می‌داد، گاه با رویکرد انتقادی و گاه به نحو تأییدی. در این متون بی‌شمار، او هیچ‌گاه نیفزود: «البته، حتی آن زمان هم می‌دانستم که این و آن مطلب، مهمل محض است». بسیاری از مطالب رساله<sup>۱</sup> حفظ و باقی‌آرا مطلقاً رد شدند. او به جای آنکه تمام ایده‌های رساله را دور بریزد، نردبان را دور انداخت. بعدها به الیزابت آنسکومب<sup>۲</sup> گفت که رساله توده‌ای از فلزهای قدیمی نیست که ساعت بودن را به ذهن متبادر می‌کنند بلکه ساعتی است که کار نمی‌کند. اما با این تفسیری که به آن پرداختیم، ساعتی خودویرانگر است که به محض كوك شدن منفجر می‌شود.

تراکتاتوس غزل خداحافظی متافیزیک بود. درست همان‌طور که کانت عقل را محدود کرد تا جا برای ایمان باز شود، ویتگنشتاین نیز زبان را محدود کرد تا جا برای متافیزیک ناگفتنی باز کند. هدف نهایی فلسفه‌پردازی او در رساله، پایان دادن به فلسفه بود. وی با کران‌مند کردن زبان به این هدف کمک کرد. جان کلام رساله این بود که تصویری از ماهیت اصلی جهان، تفکر و زبان به دست دهد و در عین حال استدلال کند که به معنای دقیق کلمه این مجاهدت از محدوده‌های معنا فراتر می‌رود تا بکوشد چیزی را بگوید که با نمادگذاری نشان داده می‌شود یا باید نشان داده شود اما نمی‌تواند گفته شود. بنابراین، سردرگمی

<sup>۱</sup> به ویژه نکات مربوط به ماهیت صدق منطقی و نقد فرگه و راسل

<sup>۲</sup> - Elizabeth Anscomb

متافیزیکی، ناشی از کاربرد نابه‌جای واژه‌هاست و یکی از مقاصد يك روش درست فلسفی آن است که نشان دهد در دعاوی متافیزیکی واژه‌ها کاربرد معمول خود را ندارند و بنابراین ظاهر بامعنی آنها فریبی بیش نیست. او خود می‌گوید:

« هدف فلسفه روشن‌سازی اندیشه‌هاست. فلسفه مجموعه‌ای از نظریه‌ها نیست بلکه یک فعالیت است. نتیجه‌ی فلسفه، گزاره‌های فلسفی نیست بلکه روشن شدن گزاره‌هاست.» (TLP 4.112)

«روش درست فلسفه شاید این باشد: هیچ چیز را نباید گفت، مگر آنچه می‌تواند گفته شود، یعنی گزاره‌های مربوط به علوم طبیعی-یعنی چیزی را که با فلسفه هیچ سروکاری ندارد- و بنابراین هر گاه کس دیگری بخواهد چیزی متافیزیکی بگوید، باید برای او ثابت کرد که به برخی از نشانه‌ها در گزاره‌هایش معنایی نداده است.» (TLP 6.53)

پس از انتشار رساله، ویتگنشتاین فلسفه را رها کرد و در روستایی اتریشی به تدریس در مدرسه ابتدایی پرداخت. او در رساله ادعا کرده بود که همه مسایل فلسفه حل شده‌اند. در سال ۱۹۲۹، پس از ده سال فراغت، به فلسفه بازگشت با این تفاوت که فلسفه‌ی او دستخوش دگرگونی‌های اساسی شد. بسیاری از آموزه‌های عمده‌ی رساله رد شدند. جست‌وجو برای صورت کلی گزاره را دیگر کاری بی‌هوده می‌دانست، چرا که به عقیده‌ی او، مفهوم گزاره یک مفهوم شباهت خانوادگی است. نه گزاره‌های حساب و هندسه دوارزشی‌اند، و نه گزاره‌های اخلاقی و زیبایی‌شناختی درباره‌ی ارزش مطلق، اما با این همه، آنها گزاره‌اند. به همین ترتیب، انواع دیگر گزاره‌ها نیز اعضای خانواده بزرگ عبارات زبان‌شناختی‌اند که ما از آنها با عنوان گزاره‌ها یاد می‌کنیم. این آزادسازی دایره مفهوم گزاره، تمایز میان امر گفتنی و امر نشان‌دادنی را از میان می‌برد. بسیاری از گزاره‌های موسوم به بدساخت را ویتگنشتاین گزاره‌های دستوری نامید. برای نمونه، «قرمز یک رنگ است»، صرفاً بیان گمراه‌کننده‌ای از قاعده کاربرد واژه «قرمز» است. «قرمز تیره‌تر از صورتی است»، تعبیری از قاعده‌ای است که به فرد اجازه می‌دهد از این واقعیت که A قرمز و B صورتی است، استنباط کند که قرمز تیره‌تر از صورتی است<sup>۱</sup>. زبان خصوصی یعنی آنچه خودت‌هاگرا منظور دارد نیز در پژوهش‌های فلسفی طرد و زبان متداول جایگزین آن می‌شود. او در این زمان، زبان متداول را همان‌طور که هست، به‌جا می‌داند. در تراکتاتوس وضع زبان تنها در ژرفای تحلیل است که آشکار می‌شود اما اکنون او مفهوم بازنمایی روشن بخشی از زبان را که منجر به دشواری‌های فلسفی می‌شود، مطرح می‌کند. حقیقت‌های ناگفتنی که ویتگنشتاین در تراکتاتوس می‌کوشید آنها را زیر عنوان شبه‌گزاره‌ها توصیف کند، در بهترین حالت گزاره‌های دستوری‌اند. برای نمونه، جهان مجموعه‌ای از واقعیت‌هاست، چیزی بیش از بصیرت‌های دستوری نیست که ما آن را «توصیف جهان» می‌نامیم.

با ظهور چنین آرای نوینی، متعاقباً تصور او از فلسفه نیز دگرگون شد. او در سال ۱۹۳۱ خود را ویران‌گر سنت بزرگ فلسفه غرب- فلسفه‌ای که بیست و پنج قرن پیش با یونان باستان آغاز شده بود، معرفی کرد. فلسفه همواره در نظر ویتگنشتاین یک فعالیت بوده است، نه مجموعه‌ای از نظریات. منظور از فعالیت،

<sup>۱</sup> فرد نیاز به مشاهده ندارد تا به این مطلب پی ببرد.

ایضاح مفهومی است که در رساله به معنای تحلیل گزاره‌ها برای دست‌یابی به ساختار پنهان و نشان دادن ویژگی تصویری‌شان و در پژوهش‌ها به معنای نشان دادن نحوه کاربرد آنها در بازی‌های مختلف زبانی است. او با این بیان که کار فلسفه پرداختن به نظریه و فرضیه و تبیین نیست، سنت فلسفی دو هزار و پانصد سال را زیر سؤال می‌برد. در نظر او علم است که به گردآوری نظریات می‌پردازد، نه فلسفه. گزاره‌های تبیینی و توضیحی در فلسفه جایی ندارند و فلسفه نمی‌تواند با علم در یک رده قرار گیرد. موضوع، مسائل، پرسش‌ها و راه‌حل‌های فلسفه با آنچه در علوم طبیعی مطرح می‌شوند، از اساس تفاوت دارند. فلسفه تنها به اموری می‌پردازد که پیش از پژوهش تجربی شناخته شده است. علم شامل پیش‌بینی‌ها و تبیین‌های فرضی - قیاسی در باب وقایع است و علوم نوعاً گرفتار آرمان‌گرایی‌اند. نظریه‌های علمی در بوت‌های تجربه آزمایش می‌شوند و ممکن است تنها تخمین واقعیت باشند. اما کار فلسفه رفع و انحلال مسائل فلسفی است با وضوح بخشی به آنچه معنا می‌دهد و آنچه معنا نمی‌دهد.

از نظر ویتگنشتاین، در فلسفه هیچ «فرضیه»<sup>۱</sup> ای یافت نمی‌شود. استنتاجات استقرایی - فرضی و فرضیه‌های علمی‌ای که علم برای تبیین پدیده‌ها به کار می‌برد، در فلسفه جایی ندارد. معنا چیزی نیست که منتظر بماند تا ما از طریق فرضیه به آن نزدیک شویم، بلکه در انتظار وصف روشنی است. به این ترتیب، در فلسفه «تبیین»<sup>۲</sup> وجود ندارد اما شاید به تعبیری بتوان گفت در فلسفه تبیین هست، یعنی تبیین معنا. اما خود این تبیین‌ها فلسفه نیستند بلکه تبیین‌های متداولی‌اند که هر کاربر زبان که با اصطلاحات مربوطه آشنا باشد، آنها را می‌فهمد و جهت تجزیه و تحلیل مسائل فلسفی به کار می‌روند. بنابراین، می‌توان گفت تبیینی که ویتگنشتاین در فلسفه منظور دارد، به معنای توصیف است. اگر کسی زبان را به درستی به کار می‌برد، واژه‌های او از پیش معنا دارند. فلسفه پیوندهای مأنوس قاعده‌مند میان تعابیر را توصیف می‌کند تا گره‌هایی را که ما با سوء کاربرد مفاهیم در جریان تأملات فلسفی در اندیشه‌مان ایجاد کرده‌ایم، بگشاید. اما کار فلسفه این نیست که تعارض‌ها و مشکلات فلسفی را به وسیله ابداعات مفهومی حل کند، بلکه برای ما ممکن می‌سازد که دیدی روشن از ساختار مفهومی‌ای داشته باشیم که ما را به دشواری انداخته است. کار فلسفه دادن دیدی روشن و واضح از گرفتاری‌های ماست، نه پوشاندن آنها.

در فلسفه «کشف»<sup>۳</sup> هم جایی ندارد و هیچ چیز تازه‌ای برای کشف نیست، زیرا هر چه مربوط به یک مسأله فلسفی باشد، در کاربرد قاعده‌مندان از واژه‌ها برای ما آشکار می‌شود و تمام اطلاعات مورد نیاز ما در صورت دانش ما از چگونگی کاربرد واژه‌ها مانده است. ما تنها باید به یاد بیاوریم. کار فیلسوف عبارت است از گردآوری یادآوری‌ها برای یک مقصود ویژه، بنابراین مسایل فلسفی به مفهوم کهن آن از میان می‌رود. اگر بخواهیم معادلی برای آنچه در علم کشف نامیده می‌شود، در فلسفه بیابیم، مواجه شدن با این واکنش فرد است که: «اوه، بله، البته». مانند زمانی که فرد درمی‌یابد که یک پازل پیچیده را چگونه کامل کند. آنچه برای حل مسائل فلسفی نیاز است، مرتب کردن دوباره چیزهایی است که همیشه می‌دانسته‌ایم؛

<sup>1</sup> - hypothesis

<sup>2</sup> - explanation

<sup>3</sup> - discovery



یعنی قواعد کاربرد واژه‌ها که ممکن است واژه‌های روزمره یا اصطلاحات تخصصی علم یا ریاضیات باشند. این کار با پیش رو قرار دادن قواعد کاربرد واژه‌ها و مرتب ساختن آنها در یک نظم روشن صورت می‌گیرد تا بتوانیم گرفتاری‌های مفهومی را که با عنوان «مسائل فلسفه» از آنها یاد می‌شود، حل کنیم. بنابراین، فلسفه تنها همه چیز را پیش روی ما قرار می‌دهد، نه چیزی را توضیح می‌دهد و نه استنتاج می‌کند و از آنجا که همه چیز آشکارا در معرض دید است، چیزی برای توضیح باقی نمی‌ماند. آنچه پنهان است، نقشی در کاربرد قاعده‌مند ما از واژه‌ها ندارد.

ویتگنشتاین در فلسفه جایی برای «نظریه»<sup>۱</sup> هم نمی‌گذارد. چرا که در صورت بودن نظریه‌ای، بحث کردن در باب آن ممکن نمی‌بود، زیرا همه با آن موافق‌اند. رد نظریه از سوی ویتگنشتاین از جهتی می‌تواند ناشی از تمایز قاطعی باشد که او در هر دو دوره نخست و متأخر اندیشه‌اش میان فلسفه و علوم طبیعی قائل می‌شد. ویتگنشتاین در باب نظریه می‌گوید:

«پژوهش عبارت است از اینکه توجه خود را معطوف به واقعیت‌هایی کنید که می‌دانید، درست چنان‌که من می‌کنم. اما واقعیت‌هایی که شما فراموش کرده‌اید یا دست‌کم بلافاصله در میدان دیدتان نیستند. شاید آنها واقعیت‌هایی بسیار کم‌مایه‌ای باشند. من در باب آنچه هر کس می‌تواند بحث کند، چیزی نخواهم گفت یا اگر کسی آن را مورد مناقشه قرار دهد، من اجازه نخواهم داد که آن نکته گفته شود و پیش رود تا آنکه مطلب دیگری بگوید.» (LFM 22)

«تمام مطلب این است که من نمی‌توانم چیزی درباره‌ی تاریخ طبیعی زبان به شما بگویم و تفاوتی هم نمی‌کرد اگر می‌توانستم. در تمام مسائلی که ما مورد بحث قرار می‌دهیم، من هیچ عقیده‌ای ندارم و اگر هم داشتم و مخالف رأی یکی از شما بود، برای پیش رفتن بحث یک‌باره آن را رها می‌کردم، زیرا ممکن است برای بحث ما اهمیتی نداشته باشد. ما پیوسته به حرکت‌مان در حیطه‌ای که همه آرای مشابهی داریم، ادامه می‌دهیم. تمام چیزی که می‌توانم به شما بگویم، یک روش است. من نمی‌توانم به شما هیچ حقیقت جدیدی را بیاموزانم.» (AWL 97)

این حیطه، حیطه‌ی کاربرد واژه‌هاست که تمام شرکت‌کنندگان در مباحثه‌ی فلسفی به نحو یکسانی با آن آشنايند. و واقعیت‌ها نیز واقعیت‌هایی درباره‌ی کاربرد ما از واژه‌هاست. از هر گونه اختلاف عقیده‌ای در اینجا ممکن است برای ادامه بحث صرف نظر شود. ما نباید استدلال‌هایی ارائه دهیم که کاملاً قاطع نیستند. کار فلسفه گردآوری نقطه نظرات محتمل گوناگون در باب گرامر نیست. ویتگنشتاین در پی حل مسائل فلسفی است. این مسائل با نظر به کارکردهای زبان ما حل می‌شوند.

«موفقیت»<sup>۲</sup> در فلسفه نیز گشودن ریسمان‌هایی است که در اندیشه‌ی ما گره ایجاد می‌کنند. موفقیت، در از میان بردن مسائل است چنان‌که موفقیت در درمان یک بیماری از میان بردن بیماری است. پرداخت فیلسوف به یک مسأله همانند مداوای یک بیماری است. فلسفه مجموعه‌ای از شیوه‌های درمانی است

<sup>1</sup> - thesis

<sup>2</sup> - achievement

برای بیماری‌های عقل. هرچند این بیماری‌ها بیشتر ذهنی‌اند تا روان‌شناسی اما روش ویتگنشتاین شباهت‌هایی با شیوه روان‌شناسان دارد. درست چنان‌که لطیفه‌ها به نحو روان‌شناختانه آشکار می‌شوند، لطیفه‌های زبان‌شناختی هم به نحو فلسفی آشکار می‌شوند. زیرا آنها به مرزهای معنا روشنی می‌بخشند. در فلسفیدن ما شاید یک بیماری تفکر را پایان نبخشیم. بیماری باید دوره‌ی طبیعی خود را بگذراند و درمان آهسته در این مورد اهمیت فراوانی دارد. فرد باید به آرامی ساختار فریب عقلی را از همه جهات برانداز کند. مثال روان‌کاوی در این مورد روشن است لیکن نباید فراموش کنیم که روان‌کاوی مبتنی است بر نظریه‌ای در باب ساختار عمیق ذهن اما روش ویتگنشتاین این‌گونه نیست که مبتنی بر نظریه‌ای درباره‌ی ذهن یا زبان باشد.

فلسفه پژوهشی پیشینی<sup>۱</sup> است، البته درک ویتگنشتاین از پیشینی به کلی با سنت فلسفه غرب متفاوت است. کار فلسفه توصیف (نه توجیه) قواعد تعیین‌کننده‌ی معناست. منتهی با این توصیف چیزی درباره‌ی ذات مستقل از چیزها نمی‌گوید بلکه معنا را تعیین می‌کند، چرا که ذات را دستور زبان بیان می‌کند. فلسفه صرفاً امری توصیفی است که کارکردهای زبان ما را توصیف می‌کند. فلسفه پژوهشی مفهومی است که ساختارهای مفهومی را از درون توصیف می‌کند و انگیزه این پژوهش برآمده از مسائل و مشکلات مفهومی فلسفه است، نه مسائل تجربی و زبان‌شناسی و لذا فلسفه شاخه‌ای از زبان‌شناسی نیست. کار فلسفه خلق یک زبان ایدئال جدید یا اصلاح زبان فعلی نیست. مبانی مورد نیاز برای اصلاح زبان مبانی عملی و پراگماتیکی است و ربطی به فلسفه ندارد، زیرا مسائل فلسفی نه با اصلاح قسمتی از زبان بلکه تنها با وضوح‌بخشی است که حل می‌شوند. یک فلسفه ریاضی خوب بر ریاضیات تأثیر می‌گذارد با توصیف اهمیت مفهومی پیشرفت‌های ریاضی و این توصیف مفهومی همان تأثیر را بر ریاضیات دارد که نور خورشید بر رشد گوجه فرنگی.

فلسفه نظم‌بخشیدن و ترتیب دوباره چیزهایی است که می‌دانیم و می‌توانیم درباره‌ی آنها حرف بزنیم مانند نظم و ترتیب دادن به کتاب‌های کتاب‌خانه. هدف ایجابی فلسفه ایجاد نظم در شناخت‌مان از قواعد زبان است. مسائل فلسفی نه با ارائه‌ی اطلاعات جدید بلکه با این نظم‌بخشی حل می‌شوند. گاهی گفته می‌شود که فلسفه آن‌گونه که ویتگنشتاین دوم به آن پرداخته، سیستماتیک نیست و هیچ پیشرفتی در آن وجود ندارد. فلسفه تنها یک بازی زبانی و لذا امر کم‌اهمیت و پیش‌افتاده‌ای است و هیچ مسأله فلسفی اصیلی وجود ندارد بلکه همه در واقع شبه‌مسائل‌اند. بر اساس این تفسیر، پست مدرن‌ها گفته‌اند ویتگنشتاین فلسفه را به پایان رسانده یا در نظر داشته به پایان رساند.

اگر سیستماتیک بودن عبارت از علمی بودن و نظریه‌پردازی باشد، لذا درست است که ویتگنشتاین اصولاً متفکر سیستماتیکی نبوده است. زیرا روش فلسفه را متفاوت از روش علم می‌داند. فلسفه مانند علم به ساخت و پرداخت تئوری‌های معقول و منسجم نمی‌پردازد و لذا به معنای علمی سیستماتیک نیست. اما ویتگنشتاین سیستماتیک است، به این معنا که پژوهش‌هایی درباره‌ی خطا مطرح می‌کند و به نحو دقیقی

<sup>۱</sup> - a priori investigation

هر کدام از خطاها را کالبدشکافی می‌کند و به توصیف دلایل متعددی که باعث سردرگمی ما در یک مسأله شده‌اند، می‌پردازد. در اینجا کار ویتگنشتاین به اندازه کار کانت سیستماتیک است.

ویتگنشتاین در باب پیشرفت می‌گوید اگر پیشرفت عبارت از انباشت شناخت برای بنیان نهادن تئوری‌های قطعی و خوب اثبات شده باشد، لذا ما در فلسفه پیشرفت نداریم. لیکن اگر پیشرفت به معنای دستیابی به وضوح و روشنی درباره‌ی مسائل مهم فلسفه برای از بین بردن فهم اشتباه و سردرگمی‌ها و آشفتگی‌ها باشد، ویتگنشتاین به آن قائل بود. اینکه ویتگنشتاین فلسفه را یک بازی زبانی می‌داند، موجب تبدیل شدن فلسفه به امری کم‌اهمیت و پیش‌پاافتاده نمی‌شود. فلسفه راهنمایی برای عالمان و ریاضی‌دانان نیست تا بدانند چگونه آزمایشات خود را انجام دهند یا نظریه‌هایشان را اثبات کنند. کار فلسفه این نیست که به وسیله یک کشف ریاضی یا ریاضی-منطقی تضادی را حل کند. بلکه یافتن دیدی روشن از وضع ریاضیاتی را که باعث دردسر ما شده است، امکان‌پذیر می‌سازد. فلسفه نه ملکه علوم است و نه خدمت‌گذار علوم بلکه محکمه‌ی معناست. مسائل فلسفی شبه‌مسائل نیستند بلکه مسائلی کاملاً اصیل و عمیق‌اند چرا که ریشه‌های این مسائل عمیق‌اند، به آن اندازه که صورت‌های زبانی ما عمیق‌اند و اهمیت آنها به اندازه اهمیت زبان ما بسیار زیاد است.

۱۱

چنانچه مفهوم فلسفه از نگاه ویتگنشتاین را نتوانیم دریابیم، به این نتیجه می‌رسیم که با ویتگنشتاین فلسفه به پایان رسیده یا خواهد رسید. به نظر ویتگنشتاین، مسائل حل شده‌اند یا می‌شوند اما برای سردرگمی‌های مفهومی که انسان درگیر آن می‌شود، هیچ حد و مرزی نیست. هر گونه پیشرفت معقول در علم منشأ جدیدی برای سردرگمی و درگیری مفهومی می‌شود و هر اختراع و نوآوری‌ای مسائل مفهومی جدیدی را در پی دارد و لذا کار وضوح‌بخشی فلسفه هرگز به پایان نمی‌رسد.

آنچه ویتگنشتاین به ما می‌دهد، نگرشی تازه درباره‌ی کار فلسفه و روشی جدید است. روشی برای رسیدن به یک بازنمود سلیس و روشن از زبان که هدف آن، از میان برداشتن مسائل مفهومی و رسیدن به نقطه‌نظر درست است. تنها ارمغان فلسفه، فهم است که دست‌یابی به چنین فهمی هدف دوره‌های مختلف تاریخ بشری بوده است.

متن زیر ترجمه‌ای است از:

Hacker, Peter.m.s, "philosophy" in Wittgenstein; a critical reader, ed. by hans johann glock (ox. blackwell,2001)

کتاب‌شناسی :

-Ambrose, Alice and Macdonald, Margaret)۱۹۷۹) *Lectures, Wittgenstein's*

oxford, Blackwel ,۱۹۳۵- *Cambridge*, ۱۹۳۶

- in "Throwing Away The Ladder: How to read Tractatus" .)۱۹۹۱(Diamond, Cora

Cambridge ,MIT Press .*The Realistic Spirit*

- ,*of Mathematics Lectures on the Foundations*;)۱۹۳۹(Wittgenstein, Ludwig

Cambridge

-trans. G.E.M. ,*Philosophical Investigations* )۱۹۵۸(Wittgenstein, Ludwig

Anscombe, New York: Macmillan

-trans. D.F. Pears ,*Philosophicus- Tractatus Logico* )۱۹۷۲(Wittgenstein, Ludwig

and B.F. McGuinness, London: Routledge & Kegan Paul